

۱۵۰۸ ۳۷۵

بهترین داستان‌های کوتاه

گابریل گارسیا مارکز

زیباترین غریق جهان

همراه با دوازده داستان دیگر

برگردان : رضا دادویی

سبزان

سرشناسه	: گارسیا مارکز، گابریل، ۱۹۳۸ - م.
عنوان و پدیدآور	: زیباترین غریق جهان همراه با دوازده داستان دیگر / برگردان رضا دادویی.
مشخصات نشر	: تهران: سبزان، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری	: ۱۶۰ ص.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۱۱۷-۰۰۰-۳
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
یادداشت	: عنوان اصلی: Collected stories
یادداشت	: بالای عنوان: بهترین داستان‌های کوتاه گابریل گارسیا مارکز.
عنوان دیگر	: بهترین داستان‌های کوتاه گابریل گارسیا مارکز
موضوع	: داستان‌های کلمبیایی - - قرن ۲۰ م.
ناسه افزوده	: دادویی، رضا، ۱۳۵۶ - ، مترجم
رده بندی کنگره	: PQ ۸۱۸۰ / ۲۸ ۱۳۸۹ ۱۵ ۴۱ الف /
رده بندی دیویی	: ۸۶۳/۶۴
شماره کتابخانه ملی	: ۱۸۲۵۷۶۱



انتشارات آمه

انتشارات سبزان

میدان فردوسی - خیابان حرصت - ساختمان ۵۱ - تلفن: ۸۸۳۱۹۵۵۸-۸۸۸۴۷۰۴۴

بهترین داستان‌های کوتاه گابریل گارسیا مارکز

زیباترین غریق جهان

همراه با دوازده داستان دیگر

• نویسنده: گابریل گارسیا مارکز

• برگردان: رضا دادویی

• ویراستار: الهه حسینی

• همکاران تولید: معصومه میرزایی

• ناشر: سبزان با همکاری آمه

• حروف‌چینی و لیتوگرافی: واحد فنی انتشارات سبزان

۸۸۳۱۹۵۵۷ - ۸۸۳۴۸۹۹۱

• نوبت چاپ: پنجم - ۱۳۹۶

• تیراژ: ۹۰۰ جلد

• قیمت: ۱۳۰۰۰ تومان

• چاپ و صحافی: خجسته

فروش اینترنتی و online از طریق سایت‌های کتاب www.iiketab.com

ISBN: 978-600-117-000-3

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۱۷-۰۰۰-۳

فهرست

عنوان	صفحه
۱- مقدمه پیرمردی که هستی‌اش از رویاهایش ساده‌تر است	۵
۲- بعد از ظهر باشکوه بالتازار	۱۵
۳- تسلیم سو	۲۷
۴- چشم‌های سیاه من	۳۹
۵- کسی این گل‌ها را در راه من ریخته	۴۹
۶- زیباترین غریق جهان	۵۵
۷- بلاکامان، رمال نیک سرشت	۶۳
۸- مرگ مدام در فراسوی عشق	۷۵
۹- پیرمرد فرتوت با بال‌های بزرگ	۸۷
۱۰- ارواح ماه اوت	۹۷
۱۱- رد خون تو بر برف	۹۷
۱۲- رویاهایم را می‌فروشم	۱۰۱
۱۳- فقط او مدام به تلفن کتم	۱۲۳
۱۴- خوابروی خفته و هواپیما	۱۵۳

گابریل گارسیا مارکز

پیر رده که هستی‌اش از رویاهایش ساده‌تر است.

خانواده

گابریل جوسی گارسیا مارکز در سال ۱۹۲۸ در «آراکاتاکا» متولد شد. از آن‌جا که والدینش کم‌بضاعت و به شدت زحمتی تا این معاش بودند، پدربزرگش طبق سنت معمول آن زمان، مسئولیت پرورش او را بر عهده گرفت. کنیه‌اش گابیتو بود؛ به معنای «گابریل کوچک»؛ خجالتی و ساکت و شایسته. شیفته صحبت‌های پدربزرگ و قصه‌های خرافاتی مادربزرگش بود. پدربزرگش وقتی که او هشت ساله بود درگذشت. نابینایی مادربزرگش هم روز به روز بیش‌تر می‌شد و از همین رو به «سوکری» رفت تا با والدین خودش زندگی کند. جایی که پدرش به عنوان یک داروساز کار می‌کرد. پس از ورودش به سوکری، طولی نکشید که تصمیم گرفتند او تحصیلات رسمی‌اش را آغاز کند. پس به پانسیون شبانه‌روزی در «بارانکیلیا»، شهری بندری در دهانه رودخانه «ماگدالنا» فرستاده شد. در آن‌جا او به عنوان پسری خجالتی که شعرهای فکاهی می‌گوید و کاریکاتور هم می‌کشد شهره شد. اگرچه تنومند و ورزشکار نبود، اما بسیار جدی بود. همین باعث شد هم‌کلاسی‌هایش او را

«پیرمرد» صدا کنند. در سال ۱۹۴۰، وقتی دوازده ساله بود، موفق شد بورس تحصیلی مدرسه‌ای در ۳۰ مایلی جنوب «بوگوتا» که برای دانش‌آموزان با استعداد در نظر گرفته می‌شد را به دست آورد. سفرش یک هفته بیش‌تر طول نکشید و بازگشت: «بوگوتا» را دوست نداشت. نخستین حضورش در پایتخت کلمبیا، او را دلتنگ و غمگین ساخت. اما تجربیاتش به تثبیت شخصیتش کمک شایانی کرد.

در مدرسه بود که چیزی در وجودش یافت که با مطالعه تحریک می‌شد و با آموختن به هیجان درمی‌آمد. غروب‌ها اغلب در خوابگاه برای دوستانش با صدای بلند کتاب می‌خواند. عمدتاً ریاضاتش به خواندن و کشیدن کاریکاتور به او کمک کرد تا در مدرسه به عنوان یک دانش‌آموز پرتوان شهرتی به دست آورد. شاید لذت از این شهرت بود که ستاره‌ای هدایت کنونی‌اش شد. پس از فارغ‌التحصیل شدنش در سال ۱۹۴۶، نویسنده ۱۸ ساله، آرزوهای والدینش را برآورده کرد و در بوگوتا در مدرسه حقوق «یونیورسید ناسیونال» نام‌نویسی کرد و بعدها در رشته روزنامه‌نگاری.

در این دوران بود که گارسیا مارکز به مسیر آینده‌اش برخورد کرد. او به مرسدس ۱۳ ساله پیشنهاد ازدواج داد. دخترک موافقتی بود اما نخستین آرزویش تمام کردن تحصیلاتش بود. به همین دلیل مرسدس، نذرین را به پیشنهاد کرد و قول داد تا چهارده سال دیگر که بتوانند ازدواج کنند، منتظر او بماند.

سال‌های گرسنگی

مانند بسیاری از نویسندگان دیگر که دانشگاه را تجربه کردند و آن را کوچک شمردند، گارسیا مارکز نیز متوجه شد که علاقه‌ای به مطالعه در رشته دانشگاهی‌اش ندارد و مبدل به کسی شده که کاری را بر حسب وظیفه و اجبار انجام می‌دهد و به این ترتیب دوران سرگردانی‌اش آغاز شد: کلاس‌هایش را نادیده انگاشت و از خودش و درس‌هایش غفلت کرد، برای سرگردان بودن، گشتن در اطراف بوگوتا را انتخاب می‌کرد، سوار تراموای شهری می‌شد و به جای خواندن حقوق، شعر می‌خواند. در

غذاخوری‌های ارزان غذا می‌خورد، سیگار می‌کشید و همدم و همنشین همه‌ی چیزهای مشکوک و مظنون آن زمان شد: ادبیات سوسیالیستی، هنرمندان گرسنه، و روزنامه‌نگاران آتشین مزاج. اما از همه مهم‌تر روزی بود که آن کتاب کوچک را خواند، زندگی‌اش متحول شد و همه خطوط تقدیر در دستانش، در یک نقطه متمرکز شدند، کتابی از کافکا به نام: «مسخ». کتابی که زیر و زبرش کرد. با این کتاب بود که مارک جواز آگاه شد که اجباری نیست ادبیات از یک خط سیر مستقیم داستانی و طریقی در بیان و پیرو یک موضوع همیشگی و کهن پیروی کند. از این پس حریصانه شروع به خواندن کرد و هر چه به دستش می‌رسید، می‌بلعید. او شروع به نوشتن داستان کرد. ر. در کتاب شگفتی‌اش همان نخستین داستان، «تسلیم سوم»، در سال ۱۹۴۶، در روزنامه «پرو» «ال به‌گه‌تا» منتشر شد. ویراستار ذوق زده و مشتاقانه او را نابغه ادبیات کلمبیا خواند. مارک وارد دوران خلاقیتش شد. بیش از ده داستان را برای روزنامه در سال‌های بیست و نوبت سرانجام در ۱۹۵۰ تلاش‌هایش برای ادامه تحصیل در رشته حقوق پایان گرفت و خانه را هم وقت، وقف نوشتن کرد. پس از چند سال، به حلقه ادبی‌ای که «گروه بارانکیلیا» خوانده می‌شد پیوست و تحت تاثیر آن‌ها، شروع به خواندن آثار همینگوی، جویس، و... و خصوصاً فاکنر کرد. او همچنین از مطالعه آثار کلاسیک غافل نشد و الهام سفر از خواندن «ادیپ شهریار» اثر سوفوکل گرفت.

فاکنر و سوفوکل بزرگ‌ترین تاثیرات را بر او گذاشتند. فاکنر به او موخته بود که نویسنده باید در مورد چیزهایی بنویسد که به او نزدیک باشد. و سال‌ها ر. در این منازعه با تلاش‌های نوشتاری‌اش بود که «چه می‌خواهد بگوید؟» این دغدغه‌ها وقتی شکل گرفت که او به همراه مادرش به «آراکاتاکا» بازگشت تا خانه پدربرزگش را برای فروش مهیا کنند؛ خانه را در وضعیتی اسفناک و فرسوده یافتند؛ به محض بازگشت به «بارانکیلیا»، نخستین رمانش را ملهم از دیدارش از آن خانه با نام «توفان برگ»، طبق طرحی مطابق با اسلوب «آنتیگونه» و دوباره‌سازی شهری

خیال گونه نوشت.

با وجود طرد شدن و تنگدستی‌اش، ذاتاً سرخوش بود. بعد از ظهرها بر روی داستان‌هایش کار می‌کرد و با هم‌سلیقه‌هایش در میان دود سیگار و عطر قهوه گپ می‌زد. در ۱۹۵۳ او به ناگاه دچار تشویش و بی‌قراری شد. بار و بندیش را جمع کرد، کارش را رها کرد و حتا دایرة‌المعارفی را که یادگاری پدر بزرگش بود به دوستی فروخت. مدت کوتاهی سفر کرد، بر روی پاره‌ای از طرح‌های داستانی‌اش مشغول شد، و سرانجام به طور رسمی با مرشدس اعلام نامزدی کرد. در ۱۹۵۴ به بوگوتا بازگشت و مسئولیت ستون‌های داستان و نقد فیلم را در روزنامه «ال اسپاکتادور» پذیرفت. اما در ۱۹۵۵ نتیجه نگارش یک گزارش جنجالی از یک رسوایی دولتی، از کار برکنار و محکوم به تبعید کشور شد.

مارکز پس از این به مدنی در م به تحصیل در رشته سینما پرداخت، عازم بلوک کمونیستی شرق اروپا شد. ابتدا برنو، ر، لهستان و مجارستان سفر کرد و سرانجام در پاریس مستقر شد. در محله‌ای لاتین به اعتبار و لطف زن مهمان‌خانه‌داری زندگی کرد؛ آن‌جا تحت تاثیر آثار همینگوی یازده داستان نوشت که پیش‌نویس کتاب «کسی به سرهنگ نامه نمی‌نویسد» شدند و همین‌جا قسمتی از کتاب «ساعت نحس» را نوشت.

پس از پایان نگارش «کسی به سرهنگ...» به لندن سفر کرد و سرانجام به قاره خانگی‌اش و البته نه کشور کلمبیا که ونزوئلا بازگشت و در آن به روابط جنسی و آوارگان سیاسی کلمبیایی مورد استقبال و پشتیبانی قرار گرفت. آن‌جا «ساعت نحس» را به پایان رساند، اثری که در آن تلاش برای پایه‌ریزی سبک بی‌همتایش مشهود است، سبکی که او سال‌های بعد به توسعه و کمالش رساند. اما هنوز برای یافتن لحن و صدایی که بتواند داستانش را با آن بگوید در تکاپو بود، و هنوز در حال کشف صدای واقعی و شخصی‌اش بود.

گاریا مارکز در ۱۹۵۸ مخاطره‌ای کرد و به کلمبیا بازگشت. در فضایی کم سر و صدا به کشورش خزید و با مرسدس باچا ازدواج کرد، کسی که این چهارده سال را به انتظارش نشسته بود. او و تازه عروسش در خفا و خاموشی به کاراکاس رفتند تا در آنجا مشکلات را با هم تقسیم کنند. پس از چاپ نمایشنامه‌هایی در روزنامه «مومنتو» که خیانت و پیمان‌شکنی آمریکا و ستم‌پیشگی‌هایش علیه ونزوئلا را هدف قرار داد، دولت روزنامه «مومنتو» را تحت فشار سیاسی قرار داد. روزنامه سرانجام تسلیم فشارهای سیاسی شد و در جریان سفر نیکسون در ماه می عذرخواهی از دولت آمریکا به چاپ رساند. گاریا مارکز و دوستش مندوزا از این مسئله به خشم آمدند و با فاصله استعفا دادند. چیزی نگذشت که گاریا مارکز پس از رها کردن شغلش در «مومنتو»، به اتفاق همسرش به هاوانا رفت و تحت حمایت انقلاب کاسترو قرار گرفت. او به‌شدت از انقلاب با تصدی شاخه‌ی بوگوتای آژانس خبرگزاری کاسترو «پرنسا / تینا» از انقلاب کمک کرد. و بدین شکل بود که رفاقتش با کاسترو که تا به امروز برقرار است، آغاز شد.

در ۱۹۶۰ به همراه خانواده‌اش به محبوب مکزیک سفر کرد. در «مکزیکوسیتی» پاره‌ای از رمان‌های افسانه‌وارش را منتشر داشت. «کسی به سرهنگ نامه نمی‌نویسد» در ۱۹۶۱ و «مراسم تدفین مادر بزرگ» در ۱۹۶۲ منتشر کرد. چند سال بعدی، مشحون از ناامیدی‌های فراوان برای او بود. چیزی نتواند نکرد الا متن فیلمی که طرحش توسط کارلوس فوئنتس نوشته شده بود. نوشتارش تلاش می‌کردند او را از راه‌های مختلف دل‌خوش و شاد سازند. اما با این وجود حساس و ماندگی و ورشکستگی می‌کرد. هیچ‌کدام از آثارش بیش‌تر از ۷۰۰ نسخه فروش نرفته بودند. هیچ حق‌التالیف و پولی از آن‌ها به دست نیاورده بود.

پیروزیها

و سرانجام اتفاق افتاد. در ژانویه ۱۸۶۵ او و خانواده‌اش برای گذران تعطیلات به

«اکاپولکو» مسافرت کردند. ناگهان شهود به او اصابت کرد: لحن و صدای شخصی‌اش را یافت. «لحن و صدایی که من سرانجام در "صد سال تنهایی" به کار گرفتم بر پایه روشی بود که مادر بزرگم در گفتن قصه‌هایش به کار می‌گرفت. او چیزهای کاملاً خیال‌گونه را جوری بیان می‌کرد که واقع‌گرایانه‌ترین شکل ممکن را داشتند... آن‌جا بود که من کشف کردم چه باید بکنم تا خیال را باورپذیر سازم. به هما، لحنی که مادر بزرگم قصه‌ها را برایم بازگفته بود، آن‌ها را نوشتم.»

او ماشین را به طرف خانه چرخاند و به سمت خانه شتافت. وقتی رسیدند، مسئولیت خانواده را به مرسدس سپرد و دست از همه چیز شست و در اتاقش مشغول نوشتن شد. نوشتن آن چه را که انجام داده بود و دیده بود و اندیشیده بود. برای مدت هجده ماه، هر روز می‌نوشت. روزانه با مصرف شش پاکت سیگار داشت از پا در می‌آمد. برای تامین معاش خانواده، ماشین فروخته شد، و تقریباً همه اسباب خانه به گرو گذاشته شد. چاره‌ای نبود، مرسدس تنها به این شکل می‌توانست معاش خانواده را تامین کند و رول کاغذ و سیگار را را تهیه نماید. دوستانش دیگر اتاق دود گرفته‌اش را «غار مافیا» می‌نامیدند. و پس از مدتی، کمک‌های جامعه به یاریش شتافت، چرا که با خبر شده بودند که چه چیزهای چشمگیر و قابل توجهی در حال خلق شدن است. نسیه‌ها تمديد و قرض‌ها بخشیده شد. پس از یک سال کار، گارسیا مارکز سه فصل اول را برای کارلوس فونتنس فرستاد، کسی که آشکارا اعلام کرد: «من تنها هشتاد صفحه را خواندم اما استادی را در آن تمام یافته‌ام. من به پایانش نزدیک می‌شدم، اما هنوز اسمی نداشت؛ موفقیتش قابل پیش‌بینی نبود، و زمزمه موفقیت در هوا دوزان داشت و می‌چرخید. هنگامی که کار به سرانجام رسید، خودش، همسرش، و دوستانش را در رمان جای داد و سپس نامی در صفحه آخر نمایان شد: «صد سال تنهایی». سرانجام از غار خود پای بیرون گذاشت؛ هزار و سیصد صفحه را در دستانش محکم گرفته بود، تحلیل رفته و تقریباً مسموم از نیکوتین و بالغ بر ده هزار دلار بدهی؛ اما هنوز دل‌خوش و سر زنده بود. مجبور شد اسباب بیش‌تری از

خانه را گرو بگذارد تا بتواند رمان را برای ناشری در بوئنوس آیرس بفرستد. «صد سال تنهایی» در ژوئن ۱۹۶۷ منتشر شد، و در عرض یک هفته همه ۸۰۰۰ نسخه‌اش به فروش رسید. از آن نقطه بود که موفقیت‌های او بیمه و تضمین شد. رمان هر هفته زیر یک چاپ جدید می‌رفت، و در عرض سه سال، نیم میلیون نسخه از کتاب به فروش رسید و به بیست و چهار زبان ترجمه شد و چهار جایزه بین‌المللی را نصیب خود کرد. موفقیت‌ها سرانجام سر و کله‌شان پیدا می‌شد. وقتی که جهان نامش را شنید و می‌شناخت، گابریل گارسیا مارکز ۳۹ ساله بود.

به ناگهانی شهرت ادا‌لش کرد. نامه‌های طرفداران، جایزه‌ها، مصاحبه‌ها، برنامه‌هایی با رسانه‌ها؛ و؛ ۱۱ بود که زندگی‌اش در حال دگرگون شدن است. در ۱۹۶۹ جایزه «چیاچیانو» در ایتالیا را برد. همان سال به عنوان بهترین رمان خارجی در فرانسه شناخته شد. و در ۱۹۷۰ در اسپانیا منتشر شد و همان سال هم جزو دوازده انتخاب اول سال خوانندگان در آمریکا شد. دو سال گذشت. جوایز «رومیلو گاله‌گوس» و «نیو تادت» را هم برد. در ۱۹۷۱ نویسنده پرویی، ماریو وارگاس یوسا کتابی را درباره زندگی و آثارش منتشر ساخت. در برابر همه‌ی این هیاهوها، گارسیا مارکز به سادگی به نوشتن بازگشت. تصمیمش این بود که درباره دیکتاتوری بنویسد؛ با خانواده‌اش به بارسلونای اسپانیا رفت تا اسپانیایی زیر چکمه‌ی ژنرال فرانکو را تجربه کند. داستان بلند «داستان غم‌انگیز و باورنکردنی زندگی سادهدل و مادر بزرگ سنگ‌دلش» را در سال ۱۹۷۲ منتشر کرد. «پاییز پدرسالار» در سال ۱۹۷۵ منتشر شد. کتابی پر شکنج و پر پیچ و خم، به همراه جملاتی دلان‌وار و ترس‌ناک، که در ابتدا برای منتقدین و کسانی که منتظر یک «ماکوندو» دیگر بودند، دست یازیدن به هسته‌ی آن ناامیدانه به نظر می‌رسید. توقعات و انتظارات از او در طول سالیان تغییر کرده بود، به هر حال، بسیاری انتشار این رمان را تغییر مکانی به شاهکاری کوچک‌تر توصیف کردند.

زندگی بعد

حالا نویسنده‌ی معروف، به قدرت روز افزون سیاسی‌اش آگاه‌تر شده بود، و تاثیر رو به افزایش و امنیت مالی‌اش او را قادر ساخته بود تا دغدغه‌هایش را در فعالیت‌های سیاسی دنبال کند. در بازگشت به «مکزیکو سیتی»، خانه جدیدی خرید تا آن‌جا مبارزه شخصی‌اش را برای تاثیر بر جهان پیرامونش سامان‌دهی کند. رقابت و دوستی با بسیاری از رهبران کشورها که در مبارزه با سلطه‌خواهی آمریکا بودند، از این تصمیم سرچشمه می‌گرفت. در سال ۱۹۸۲ برنده جایزه نوبل ادبیات شد. کلمات همین با انتخاب رئیس‌جمهور جدید، دست‌پاچه و شرم‌سار، او را به بازگشت دعوت کرد و رئیس‌جمهور بتانکیور نیز شخصاً او را در استکهلم ملاقات کرد.

در داستان بعدی‌ای که منتشر کرد دیگر سیاست از اندیشه‌اش فاصله گرفته بود و با نوشتن رمانی عشقی تغییر مسیر داد. به گذشته سرشار از شهود و مصالح اساسی داستان‌هایش بازگشت؛ در سال ۱۹۸۶ پرده از «عشق سال‌های وبا» برداشته شده و کتاب به خوانندگان جهان، که مشتاقانه منتظرش بودند، عرضه شد و به صورت اعجاب‌آور و غریبی مورد استقبال قرار گرفت. تردید نیست که گابریل گارسیا مارکز دیگر مبدل به چهره‌ای جهانی شده و جاذبه‌ی دیرپا و دل‌نشین هم‌هنگامش بوده، در حال حاضر نیز او از مشهورترین نویسندگان جهان است، و امروز زندگی‌ای آکنده از نوشتن غوطه می‌خورد، تدریس می‌کند، و با اقامت در مکزیکو سیتی کارتانیا، کیورناوآسا، پاریس، بارانونکیولا فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی‌اش را پی می‌گیرد. او دهه ۱۹۹۰ را با انتشار رمان «ژنرال در هزارتوی خود» به پایان رساند و دو سال بعد هم «زائر غریب» متولد شد. در ۱۹۹۴ او داستان‌های اخیرش را در کتاب «عشق و شیاطین دیگر» منتشر کرد. این سیر در ۱۹۹۶ با انتشار «گزارش یک آدم‌ربایی» ادامه یافت. کتاب اخیر اثر روزنامه‌نگارانه‌ای بود که دارای جزییات شگرفی از تجارت

بی‌رحمانه مواد مخدر در کلمبیاست. این بازگشت به فعالیت‌های روزنامه‌نگاری در ۱۹۹۹ با خرید پرکش و قوس امتیاز مجله «کامیو» مستحکم شد. مجله وسیله‌ای واقعی و کامل برای گارسیا مارکز شد تا به اصل خویش بازگردد.

متأسفانه در ۱۹۹۹ بیماری سرطان غدد لنفاوی گارسیا مارکز تشخیص داده شد، و تا به امروز تحت رژیم درمانی و غذایی خاصی قرار دارد. اغلب بین «مکزیکو سیتی» و کلینیک، در «لس‌آنجلس» جایی که پسرش فیلماکر رودریگو گارسیا زندگی می‌کند، در رفت و آمد است. در حال حاضر، مارکز در کنار نوشتن داستان‌هایش، بر روی نوشتن خاطراتش متمرکز شده است. نخستین جلد از کتاب «زیستن برای بازگشتن» در سال ۲۰۰۱ منتشر شد که بی‌درنگ در نخستین چاپ در آمریکای لاتین به فروش رفت، و نخستین جلد از این سه‌گانه، تبدیل به پرفروش‌ترین کتاب تا کنون در کشورهای اسپانیایی زبان شد. نخستین جلد از این کتاب تا سال ۱۹۵۵ را تحت پوشش قرار می‌دهد و طبق قول و نام ریزی مارکز، جلد دوم آن بر روی «صد سال تنهایی» متمرکز شده است. خوانس هر که بی‌ا. مارکز، گشودن دریچه‌ای است به جهانی دیگر، جهانی مابین حقیقت و جادو.